واژه‌شناسي; اخلاق‌گرايي فمينيستي

اخلاق‌گرايي فمينيستي[1]

زينب زادسر

به مجموع تلاش‌ها براي بازبيني، بازسازي يا تأمل مجدد درباره جنبه‌هايي از اخلاق سنتي غرب که تجربه‌هاي اخلاقي زنان را تحقير کرده يا بي‌ارزش شمرده و در چهارچوب انديشه فمينيستي ساخته و پرداخته شده‌، اخلاق فمنيستي گفته مي‌شود.(رحمتي،1387: ص112) همه نظريه‌هاي اخلاق فمينيستي توافق دارند که زنان در يک نظام اخلاقي منحصر به خودشان که مبتني بر نيازها و تجربيات‌شان شکل گرفته است، شريک‌اند. آنها اصرار دارند نظريه‌هاي اخلاقي رايج بر مبناي تجربه اخلاقي مردان پايه‌گذاري شده است لذا بايد اخلاقي را بنا نهاد که از منظر تجربه زنان به دست آمده باشد و يا عام‌تر و عيني‌تر باشد و نظريه‌هاي اخلاقي زنان و مردان را در برگيرد.

نظريه‌پردازان فمينيست معتقدند که اخلاق سنتي غرب داراي نگرش منفي به زنان است. همچنين اين اشکال را وارد مي­دانند که در اخلاق سنتي، تجربيات اخلاقي منحصر به زنان مانند زايمان و مادري ديده نشده است. آنها نظريه اخلاقي فمينيستي را بهترين گزينه براي يک الگوي متعالي اخلاقي مي‌دانند که در عصر حاضر، انسان به آن نياز دارد.

اخلاق فمينيستي که در تقابل با فلسفه اخلاق سنتي شکل گرفته است، به طور عمده از ديدگاه­هاي روان‌شناس معروف فمينيست، کارول گيليکان[2] آغاز مي­شود. وي در سال 1982 با نوشتن کتاب «به صدايي متفاوت» ادعا کرد که تحول اخلاقي دختران با پسران متفاوت است. ديدگاه­هاي گيليکان، فصلي تازه در تبيين نظريات فمينيستي آغاز نمود که به تفکيک اخلاق زنانه از اخلاق مردانه انجاميد و به اين ترتيب اخلاق با توجه به متغير جنسيت مورد بررسي قرار گرفت. پيش از اينکه به انتقادات فمينيسم اخلاقي بر فلسفه اخلاق سنتي بپردازيم، مروري بر ديدگاه گيليکان لازم به نظر مي‌رسد.

نظريه گيليکان در تعامل و نقد دو تن از روان‌شناسان پيش از او يعني چودورو و کولبرگ در زمينه «نحوه رشد اخلاقي» شکل گرفته است. چودورو تلاش مي‌کند تا به اين پرسش پاسخ دهد که چرا با وجود آنکه زنان هميشه مادر مي‌شوند و وظيفه مراقبت از کودکان را بر عهده دارند اما در عين حال هميشه بي‌ارزش شمرده مي‌شوند. بر اساس تحليل وي در ارتباط با مادر، دختران به گونه‌اي تربيت مي‌شوند که مي‌خواهند در آينده مادر باشند و پسران به نحوي پرورش مي‌يابند که زنان را بي‌ارزش تلقي ‌کنند و خود را بر آنان مسلط ‌يابند. ادراک فرزندان-دختر و پسر- از خويشتن و نگرش آنها نسبت به زنان در رابطه اوليه آنها با مادرشان شکل مي‌يابد.

 به نظر چودورو، شخصيت دختران به دليل شباهتي که با مادر دارند، متناسب با موقعيتي که از مادر سراغ دارند، رشد مي­کند و به همين دليل هم در آنها احساس ارتباط و تعلق شکل مي­گيرد؛ اما پسران بايد تلاش کنند تا از مادر جدا شوند و حس فرديت و استقلال در آنها شکوفا شود. (شيبلي هايد،1387،ص62) نظريه چودورو مبناي استدلال بسياري از فمينيست‌هايي است که به دنبال اثبات ريشه‌هاي تفاوت اخلاقي بين زنان و مردان هستند.

نظريه رشد اخلاقي کولبرگ بر تحول شناختي در رشد اخلاقي تأکيد دارد؛ با اين توضيح که کودکان در جهت تحول اخلاقي، مراحلي را طي مي­کنند که در خلال اين مراحل، قادر به فهم معماها و تصميم‌گيري­هاي اخلاقي مي­شوند. چگونگي پشت سر نهادن اين مراحل به توانايي­هاي شناختي فرد وابسته است. در کودکان کم سن، امکان انتخاب­ اخلاقي بر اساس معيارهاي انتزاعي و قانون­مدار وجود ندارد؛ بلکه انتخاب‌ کودکان کم سن بر اساس نيازهاي شخصي و سپس بر اساس کيفيت روابط با ديگران است. در واقع کودکان هنگامي که از نظر شناختي بالغ مي­شوند، (نوجواني و بزرگسالي) بر اساس آگاهي انتزاعي خود درباره عدالت به انتخاب اخلاقي دست مي­زنند.

کولبرگ به اين نتيجه رسيد که نظريه رشد اخلاقي سه مرحله دارد:

1.مرحله پيش قراردادي که داوري‌ اخلاقي بر اساس ترس از مجازات و دستيابي به پاداش انجام مي‌شود.

2. مرحله قراردادي که داوري اخلاقي بر اساس قضاوت ديگران در مورد خوب يا بد بودن شکل مي‌گيرد. کودکان در اين مرحله ذهنيتي قانون­مدار دارند.

3. مرحله مافوق قراردادي که داوري اخلاقي در آن بر اساس تبعيت از قراردادهاي اجتماعي بدون توجه به کنترل­هاي خارجي صورت مي­گيرد. (زهره خسروي، 1382: ص44-45)

گيليگان در بررسي نظريه کولبرگ اين سؤال مهم را مطرح نمود که آيا مراحل رشد اخلاقي مطرح شده از جانب کولبرگ که بر اساس مطالعه بر روي پسران و مردان به دست آمده است، قابل تعميم به نحوه قضاوت­هاي اخلاقي دختران و زنان نيز هست؟

گيليکان معتقد است دختران در فرايند رشد اخلاقي خود در مقايسه با پسران از احساس متفاوت اخلاقي برخوردارند. اخلاق مردانه اگر بر محور اصول و مفاهيم انتزاعي عدالت دور مي‌زند، اخلاق زنانه بر اساس مسئوليت و ارتباط شکل مي­گيرد. براي زنان روابط انساني و احساسي و حفظ آن ارزشمند است و به همين دليل قضاوت­هاي اخلاقي خود را بر اساس آسيب و تهديدي که به اين روابط وارد مي­آيد شکل مي­دهند. زنان در اولويت‌بندي تصميم­گيري­هاي اخلاقي از مردان متفاوت هستند و اين تفاوت به معناي نقص نيست.

نکته بسيار مهم ديگر اينکه به اعتقاد گيليکان نمي­توان ادعا کرد که نظام اخلاقي عام و جهان­شمولي وجود دارد. اين ديدگاه بستر انتقادي نسبت به فلسفه اخلاق سنتي را فراهم نمود. (زهره خسروي، 1382، ص44-45)

انتقاد فمينيستي بر فلسفه اخلاق سنتي

1. سوگيري مردانه در اخلاق عدالت­گرا و حق­گرا

از نظر فمينيست­ها، انديشه فيلسوفان اخلاق در سنت فکري غرب به طور عمده بر محور عدالت و حق استوار گرديده است. افلاطون و ارسطو بر عدالت و کانت بر عنصر حق تأکيد داشته­اند. تأکيد بر عدالت و حق، موضوع عقل را در کانون تحليل­ها قرار مي‌دهد؛ در حالي‌که عقل همواره در اخلاق سنتي، عنصري مردانه محسوب مي­شود. در اخلاق سنتي، زنان به ضعف در عقل متهم مي­شوند که به دنبال آن اتهام به ضعف در اخلاق را نيز به دنبال خواهند داشت. به‌ويژه بايد توجه داشت که در نتيجه تقابل اخلاق و عاطفه در غرب، اخلاق، عقلاني و غيرعاطفي محسوب مي­شود و عاطفه نقش حاشيه­اي و فرعي و حتي گاه مزاحم مي­يابد؛ در حالي‌که فمينيست­ها عاطفه را عاملي محوري در اخلاق مي­دانند. اخلاق فمينيستي، محبت را اصلي کلي مي­داند که مناسب­ترين راهنما براي رفع تعارضات در روابط انساني و مهم­ترين مانع عليه آزار رساندن به ديگران محسوب مي­شود.

2. غفلت از عنصر مسئوليت

تحقيقات گيليکان نشان داد، مردان تمايل دارند بر عدالت تأکيد کنند و زنان تمايل دارند بر مراقبت تأکيد نمايند. قضاوت­هاي اخلاقي زنان در مقايسه با قضاوت­هاي اخلاقي مردان، بيشتر با احساس همدلي و دلسوزي پيوند خورده است. در نگاه زنان، حکم اخلاقي، دستوري براي مراقبت کردن است. به همين دليل استدلال اخلاقي بين زنان و مردان متفاوت است. فمينيست­ها، اخلاق سنتي را به دليل ناديده گرفتن عنصر مسئوليت و مراقبت به عنوان مبنايي براي احکام و رفتارهاي اخلاقي نقد کرده و آن را نقطه ضعف فلسفه اخلاق سنتي مي­شمارند.

3. فردگرايي

اخلاق سنتي افراد را جدا از يکديگر در نظر گرفته و بر حقوق فردي تأکيد دارد. در حالي‌که اخلاق فمينيستي، رابطه يا ارتباط را مهم­ترين مفهوم تلقي کرده و اخلاق زنانه را اخلاق مبتني بر روابط مي‌داند. اگر در اخلاق سنتي، رقابت و استقلال، مهم­ترين ارزش­ها محسوب مي­شوند در اخلاق فمينيستي همدلي و وابستگي به عنوان ارزش­هاي اصلي هستند. (رودگر،1388: ص177-180)

الگوها و رهيافت‌هاي اخلاقي فمينيستي

فمينيست­ها به نقد اخلاق سنتي بسنده نکرده­ و در رويکردهاي مختلف تلاش نموده­اند تا الگوهاي اخلاقي نوين و متنوعي را در زندگي اخلاقي مطرح نمايند. در ادامه به ‌طور خلاصه به سه رهيافت اصلي اخلاق فمينيستي اشاره مي‌شود:

الگوي مادري

ويرجيا هلد(1993)، کارولين وايت بک(1974-1975) و سارا رايک(1980) ارتباط مادر- فرزندي را الگويي مناسب براي انواع روابط، از جمله روابط اجتماعي مي­دانند؛ با اين توضيح که در روابط بين بزرگسالاني که از شرايط يکساني برخوردار نيستند، بيشترين نياز به اخلاق احساس مي­شود؛ مانند روابط فرزند و والدين، دانشجو و استاد، رئيس و مرئوس، کارگر و کارفرما. نابرابري، تنش­هاي اخلاقي را به وجود مي­آورد. اما در روابط مادر و فرزند با وجود اينکه رابطه، نامتوازن و نابرابر است اما فضايل اخلاقي موج مي­زند. فمينيست­ها معتقدند، اين الگو به روابط مادر و فرزند محدود نمي­شود. همه زنان حتي اگر مادر نباشند، به دليل ظرفيت باروري، از چنين توانايي­اي برخوردارند؛‌ همچنين اين توانايي را مي­توان از طريق آموزش به مردان منتقل نمود. (فمينيسم، تاريخچه، نظريات، گرايش­ها، رودگر، 1388: نقد، ص180-181). مادري کردن تنها امري زيستي نيست بلکه به مجموعه‌ي نگرش‌ها، مهارت‌ها و ارزش‌هاي ملازم با توليد مثل مربوط مي‌شود. برخي فمينيست‌ها بر اين باورند که همين نگرش‌ها، مهارت‌ها و ارزش‌ها باعث تمايز زنانگي مي‌شود و بايد در همه جوامع جايگاه مهم‌تري را به آنها اختصاص داد. (فريدمن، 1386: ص37)

الگوي همدلي (همجنس­گرايي زنانه)

الگوي همدلي همجنس­گرايي نه به معناي يک گرايش جنسي بلکه بيش­تر به معناي تعهد داشتن و متحد بودن با ساير زنان ­-از نظر شخصي، سياسي و اجتماعي قلمداد مي­شود. (گيدنز،1388: ص193): سارا هوگلند، با ناکارآمد دانستن الگوي مادري، الگوي همجنس­گرايي زنان را جايگزيني مناسب براي الگوي مادري مي­داند. هوگلند الگوي مادر- فرزندي را به اين دليل که نمونه­اي بر پايه مراقبت و احساس مسئوليت يک‌سويه و نه دوجانبه است و تسري آن در جامعه به تبعيض مي‌انجامد، رد مي­کند؛‌ اما معتقد است الگوي همجنس­گرايي همدلي مي­تواند به عنوان نمونه صحيحي از مراقبت دو جانبه، الگوي ساير روابط اجتماعي قرار گيرد. (رودگر، 1388، ص182) در برخي نوشته‌ها از اين الگو با تعبير همجنس­گرايي ياد شده است.

الگوي فمينيستي (معطوف به اصلاح ساختار قدرت)

اين رهيافت، نگرشي فمينيستي بر مسئله قدرت است و به اخلاق نه به عنوان بايد­ها و نبايد­ها و خوب‌ها و بد­ها بلکه به عنوان شيوه­اي براي جلوگيري از تداوم ستم بر زنان توجه مي­کند. رهيافت مذکور، اخلاق سنتي را به دليل اينکه بر عدم توازن بين زنان و مردان و تداوم سلطه مردان دامن مي­زند، نقد مي­کند و بر وظيفه سياسي دگرگوني‌ نظام‌ها و ساختارهاي فکري و اخلاقي که مبتني بر حاکميت مردان و زيردست بودن زنان در حوزه‌هاي عمومي و خصوصي است، تأکيد مي­کند. (رزماري تونگ، 1382، ص174) بنابراين هدف اصلي الگوي فمينيستي فوق، نفي سلطه­گري و ستم بر زنان است که در مسير دستيابي به اين هدف، اخلاق سنتي بايد نقد و اصلاح گردد.

همگرايي اخلاق زنانه - مردانه

بخشي از گرايش­هاي تعديل­يافته فمينيستي، اخلاق سنتي را اخلاقي مردانه توصيف مي­کنند و در مقابل از اخلاق زنانه با ويژگي مسئوليت­گرايي سخن مي­گويند، اما اين به معناي محدودکردن «اخلاق» به زنان نيست. آنها بر ويژگي­هاي اخلاقي تأکيد دارند که در گذشته بيشتر در زنان نمايان شده ولي در تحليل­ رويکردهاي اخلاقي کمتر مورد توجه قرار گرفته است. اين همگرايي، بدون اينکه به دنبال حذف اخلاق مردانه باشد از مکمل بودن اخلاق مردانه و زنانه نسبت به يکديگر سخن مي­گويد. (باقري، 1382، ص164-171)

انتقاد بر اخلاق فمينيستي

گرچه مجموعه اقدامات عملي و نظري فمينيست­ها در عرصه­هاي مختلف مانند اخلاق به مطرح شدن مسئله­ زنان در عرصه­هاي مختلف سياسي، اجتماعي و فرهنگي منجر شده اما به دليل عدم واقع­بيني در تحليل ريشه­هاي انسان­شناختي اخلاق به بهبود وضعيت اخلاقي زنان منجر نشده است. بر نظريه اخلاق فمينيستي به طور کلي يا بر هر يک از سه رهيافت ياد شده به طور خاص، انتقادهاي گوناگوني وارد کرده‌اند.

اولين اشکال اخلاق فمينيستي، اين است که اخلاق فمينيستي به دليل مباني خود دچار نسبيت‌گرايي است. اخلاق فمينيستي، فرضيه اخلاق عدالت­گرا يعني برابري افراد را نمي‌پذيرد؛ بلکه به دليل تأکيد بر «موقعيت» معتقد است که افراد در شرايط متفاوت به سر مي­برند. نتيجه منطقي اين عقيده، ترديد در درستي استناد به اصول مطلق اخلاقي خواهد بود. طبيعي است موقعيت­گرايي و مخالفت با اصول مطلق اخلاقي به نسبيت­گرايي منجر خواهد شد. (باقري، 1382، ص183-185) و معياري براي شناخت فضائل از رذائل که مورد تأييد خرد عام قرار گيرد و مبنايي براي عمل باشد، ارائه نمي­گردد. به اين ترتيب موقعيت­گرايي اخلاق فمينيستي به فضيلت‌گريزي خواهد انجاميد.

اشکال ديگري که در مورد اخلاق فمينيستي مطرح نموده­اند اين است که قضاوت­هاي اخلاقي زنان و مردان پيچيده­تر از تقسيم‌بندي­هاي ساده و دوگانه است. هم زنان و هم مردان بنابر موقعيت­هايي که در آن به سرمي­برند، از هر دو نوع داوري­هاي اخلاقي مبتني بر عدالت و مسئوليت استفاده مي­کنند و هر دو شکل داوري براي افراد بالغ ممکن و مطلوب است.(خسروي، 1382، ص45)

اشکال ديگر اينکه در اخلاق فمينيستي، اشتراک فضيلت­هاي انساني مانند شجاعت، مهرباني، وفاداري و غيره که فراتر از جنسيت مورد تحليل قرار مي­گيرند، ناديده گرفته مي­شود.

همچنين گفته شده است که اخلاق فمينيستي اساساً ميان «اخلاق» به عنوان صفات و ويژگي‌هاي نفساني و رفتاري و «علم اخلاق» به مثابه مجموعه‌اي از اصول و هنجارها که هدفش کمال بخشيدن به انسان است و نيز ميان اين دو مقوله با رويه اخلاقي رايج در جوامع گذشته و حال، خلط مي‌کند. به عبارت ديگر، پيشنهاددهندگان اخلاق فمينيستي، کاستي­هاي موجود در باورها و رفتارهاي اخلاقي جوامع را به فلسفه اخلاق تسرّي بخشيده و آن را دليل نادرستي اصول اخلاقي مي­دانند؛ حال آنکه همواره فاصله ميان هست­هاي اخلاقي با اصول و بايدهاي اخلاقي ممکن است.

پي‌نوشت‌ها:

[1] . feminist morality

[2].carol Gilligan

منابع:

 رحمتي، حسينعلي،1387، چرايي و چگونگي نقد فلسفه اخلاق فمنيستي، نشريه پژوهش زنان، دوره 6، شماره 4، ص109.

 فريدمن، جين، 1386، فمينيسم، نشر آشيان.

 شيبلي، هايد، 1387، جانت روان‌شناسي زنان، نشر آگه.

 باقري، خسرو، 1382، مباني فلسفي فمينيسم، تهران، دفتر برنامه­ريزي اجتماعي و مطالعات فرهنگي.

 گيدنز، آنتوني،1388، جامعه‌شناسي، تهران، نشر ني.

 رودگر، نرجس، 1388، فمينيسم، تاريخچه، نظريات، گرايش­ها، نقد، تهران، دفتر مطالعات و تحقيقات زنان.

 تونگ، رزماري، 1388، فمنيسم و دانش‌هاي فمنيستي، مترجم عباس يزداني، تهران، دفتر مطالعات و تحقيقات زنان.